

اسم بده تا نام بکشد
لان صالح اذا حضر موت
ما تضرعت بحضرت
یکی کتبه یوسف حکیم

بین وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم غسل اولاد میان شهر
یاد آن و هارین شهر مهران را و پیغمبر صلی الله علیه وسلم غسل اولاد میان شهر
بن عاص و غلبه بن امیه و عمرو بن حازم متفرق و مشهور که
و زید بن لیبید پناجی را بر حضرت توبت علی کرد و ایند و عکاش
بن ثوبه بر سکا سگ و سکون نصیب فرمود و معاذ بن جبل را
برین و حضرت توف فرستاد و گفت تو بر پیش اهل مایه بدی
و سوال از محتاج حیت خواهد کرد و اینست از خبر و ما خارج
جنت لا اله الا الله است و همه چیز ما بشکافتا بخدای رسد
و هیچ حجاب در راه و بی نباشد و روز قیامت هر کس لا اله الا
است به اخلاص گفته باشد تو ای آن بر همه نایان عالیان
و معاذ گفت یا رسول الله اگر چیزی کنند از قرآن و سنه
نباشد و محتاجه نمایند چه گویم فرمود که تواضع خدای را کن
تا تزار فریح گرداند و بغیر علم حکم کن و اگر مسئله مشکلی
سوال و مستور کن و باک مدار و بعد از آن اجها کن
اگر خدای از تو صدق بیند ترا توفیق بخشند و اگر سوال
بر تو ملتفت شود و توفیق کن تا تحقیق کنی با عین نویس و در او
و متابعت نفس صدر کن که آن بد بخا ترا به دودخ میکشند
و با مردم برفق باش و در مسند احد معاذ بن جبل روایت
کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عین فرستاد از

اسم بده تا نام بکشد
لان صالح اذا حضر موت
ما تضرعت بحضرت
یکی کتبه یوسف حکیم

در نیت یا معاذ پرفوق رقت و معاذ بر راحله سوار و رسول
صلی الله علیه وسلم حر جیب را جمله معاذ میرفت و او را و پیغمبر
میزمود و بعد از آن گفت یا معاذ وقت باشد یا بعد ازین مرا
نه بینی و میسود و قبرم گزری پس معاذ از اندیشه فراق
ایدی در گوید اتمام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی به نیت کرد
و فرمود که اولین بن خلاق بن ابراهیم بن ابراهیم است که باشد و هر
چا که باشد و در آن سال حضرت رسالت علیه الصلوٰه و السلام
بن عبدالمطلب را بزید الکلاع سمیع بن ناکور بن حبیب
بن مالک بن حسان بن تبع فرستاد و او از آن خبر نیت بر حضرت
بن صباح بن مسلمان شد و اصحیح روایت کند پیغمبر علیه الصلوٰه
و السلام بزید الکلاع که از ماکول طایفه بود نوشت نامه اسلام
در اند و مکتوب با جبر بن عبدالمطلب فرستاد و کاروی خیابان
بالا گرفته بود که اگر دعوی خدای کردی او را بر سبب ندی و پیغمبر
علیه الصلوٰه و السلام وفات یافت و بعد از آن در زمان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه با هشتصد هزار بنده پیش عمر آمد و مسلمان شد
و چهار هزار بنده آزاد کرد و عمر گفت این بندگان که اند اند
برین فروش تا نلتی بنقد بدم و نلتی دیگر هر عین تسلیم کنند و نلتی
دیگر هر شام خود الکلاع گفت امروز مرا همت ده تا فکری کم و بنزله
خود رفت و بنده را را مجموع آزاد کرد و در دیگر چون به عمر رسید

عظمت بیان است
برای آدمی اطلاع
سخن حکیمانه